

آینه پنهان کافکا در تمثیل مسخ

اردلان مهباری*

دانشجوی دکترای زبان و ادبیات آلمانی، دانشکده زبان و ادبیات واحد علوم و تحقیقات
دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران

مسعود سلامی**

استادیار زبان و ادبیات آلمانی، دانشکده زبان و ادبیات واحد علوم و تحقیقات دانشگاه آزاد
اسلامی، تهران، ایران

(تاریخ دریافت: ۸۹/۱۲/۸، تاریخ تصویب: ۹۰/۲/۲۰)

چکیده

زمانی که کافکا به سال ۱۹۱۲ برای نگارش تمثیلی تحت عنوان «مسخ» دست به قلم می‌شود، در واقع گلایه و شکوه خود را از زمانه و تأثیرات منفی زندگی صنعتی در قبال ارزش‌های انسانی بیان می‌کند. نگاه کافکا در مسخ، نگاهی به انگاره‌ها و شخصیت خود او در یک جامعه سوداگر صنعتی است. کافکا در صدد اثبات مضرات تحولات صنعتی و تأثیرات سوء آن در رفتارهای انسانی است. او رشد جوامع صنعتی را عاملی برای دوری و نادیده گرفتن ارزش‌های انسانی می‌داند. در نگرش کافکا انسان زوال‌یافته از روند شتابان صنعتی شدن به موجودی پوچ و زائد همچون حشره تبدیل می‌شود. کافکا در مسخ خود را در نقاب حشره‌ای به نام گرگور زامزا پنهان می‌کند و در این قالب جامعه پیرامون خود را به زیر ذره‌بین نقد می‌برد. نگارنده مقاله بر آن است تا با پرداختن به گزیده‌هایی از تمثیل مسخ، بر اثبات روند رو به زوال انسانیت و ناتوانی انسان در برابر مدرنیته و از خود بیگانگی انسان حاضر صحنه بگذارد.

واژه‌های کلیدی: تمثیل، مسخ، حشره، معنویت، پوچی.

* تلفن: ۰۲۱-۲۲۹۳۷۳۴۸، دورنگار: ۰۲۱-۲۲۹۳۷۳۴۸، E-mail: ardalan_eddy@yahoo.de
** تلفن: ۰۲۱-۲۲۹۳۷۳۴۸، دورنگار: ۰۲۱-۲۲۹۳۷۳۴۸، E-mail: ardalan_eddy@yahoo.de

مقدمه

زیر پا گذاشتن اصول و ارزش‌های انسانی از جمله ضدارزش‌هایی است که همواره در طول تاریخ بشری وجود داشته و پیوسته نیز روشنفکران، نخبگان فکری و فلاسفه اخلاق بدان پرداخته‌اند. از این روست که می‌بینیم کم و بیش اهالی فکر و اندیشه در تمامی اعصار، با ابزارهای مختلف به مقابله با ظلم و ستم حاکم بر جوامع عصر خود پرداخته‌اند، هر چند بدان توفیقی نیافته‌اند.

شاید در تصور هیچ‌کس نمی‌گنجید که پاگرفتن صنعت در چند صده گذشته، رشد آن در قرن بیستم و شتاب روز افزون آن در صده بیست و یکم منجر به بالا رفتن تصاعدی کشتار مردم بی‌دفاع و رتبه‌بندی ملت‌ها به کشورهای جهان اول، دوم و سوم بیانجامد.

ورود صنعت در زندگی بشر، به نوعی خروج او را از کره خاکی رقم زده است. کشتار انسان‌ها در جنگ‌ها، آلودگی‌های زیست محیطی، بیماری‌های روحی و جسمی جدید، تغییرات آب و هوایی و بطور کلی اعتراض و نافرمانی در کره زمین از شرایط حاکم بر آن مؤید مطالب فوق است که می‌توان همه را به نوعی به پای صنعت نوشت.

حدود یک قرن پیش کافکا در تمثیل مسخ در قالب حشره‌ای به نام گرگور زامزا، شرایط اجتماعی عصر خود را به تصویر کشید. او با قلم خود جامعه رو به رشد صنعتی را به نقد کشاند و درباره زیر پا گذاشتن ارزش‌های انسانی و پیامد آن، وقوع حوادثی فجیع‌تر را هشدار می‌دهد. او معتقد بود ارزش‌های انسانی در دستگاه‌های ماشینی خورد شده و توسط خود انسان‌ها خورده می‌شوند؛ او این مسیر را نابودی بشریت و کره خاکی می‌دانست؛ چند سال بعد جنگ جهانی اول و در پی آن جنگ جهانی دوم و فاجعه انفجار بمب‌های اتمی،... تا فجایع و جنایت‌های پیچیده امروز رخ می‌دهد و این طریق همچنان با شتاب در خلق فجایع عظیم‌تر پیش می‌رود.

کافکا شخصیت اصلی داستانش گرگور زامزا را در قالب حشره‌ای ترسناک و در عین حال ضعیف و چندان‌آور معرفی می‌کند. وی با این عمل بر آن است تا در نقاب حشره، انسان قرن جدید را به تصویر بکشد که با خود نیز بیگانه شده است. او باور داشت که انسان امروز در جامعه صنعتی دروغ می‌گوید، اختلاس و پول‌شویی می‌کند، به‌برادر خویش خنجر می‌زند، به‌فرزند خود تجاوز می‌کند، زنا می‌کند و فقط به‌خود می‌اندیشد. از نگاه نویسنده، کافکا معتقد است که انسان عصر حاضر، نه تنها از خدا دور شده، بلکه خدا را نمی‌شناسد و در مسیر از بین بردن کره زمین و سیارات سیر می‌کند. انسان امروزی بر روی خاک سجده می‌کند، خاکی که

بخشی از طبیعت، و طبیعت بخشی از وجود خداوند است، ولی آگاه و ناخودآگاه آن را از بین می‌برد؛ به‌راستی انسان و انسانیت در نگاه بشر سوداگر امروزی چیست؟ بسیاری از محققان آثار کافکا باور دارند که شخصیت گرگور زامزا در مسخ، در واقع شرایط حاکم بر خود کافکاست، چراکه او نه تنها در بیرون، بلکه در خانواده نیز مورد بی‌مهری و بی‌توجهی قرار می‌گیرد.

نگاه کافکا به مسائل اجتماعی، همچون بسیاری از نخبگان فکری دیگر، او را به خلق این اثر شاخص برانگیخت، اثری که تا به امروز نو و بدیع است؛ مقوله‌ای که می‌توان از آن فراوان نوشت و به نقد و بررسی پرداخت.

پس از گذشت یک قرن از خلق این اثر، عرصه تفکر و اندیشه در باب اصول و ارزش‌های انسانی هنوز هم به‌رنگ خاکستری است.

در این مقاله سعی شده است، تا حد ممکن از همانندی شخصیت اصلی مسخ (حشره - زامزا) با کافکا، به نوعی آیینۀ پنهان او، رمزگشایی شده و به سئوالات بی‌پاسخ، جواب داده شود.

بحث و بررسی

تمثیل «مسخ» (Die Verwandlung) کافکا ۷ دسامبر ۱۹۱۲ نوشته شده است. کافکا همگام با این اثر، روی رمان «آمریکا» (Amerika) نیز کار می‌کرد که شرح مفصل تمامی مراحل بوجود آمدن این اثر را در نامه‌هایش به نامزدش «فلیسه بائر» (Felice Bauer) آورده است (بایکن ۱۱۱). کافکا در نامه‌هایش نوشته است که موضوع داستان مسخ در تخته‌خواب و به هنگام شکوه و ناله‌هایش از زمانه در ذهنش نقش بسته است. «هلموت بیندر» (Helmut Binder) احتمال می‌دهد، شکوه کافکا بیشتر از دریافت نکردن نامه از «فلیسه» و جدا شدن وی از معشوقه‌اش باشد (کریشل ۲۷). از طرفی «پیتر بایکن» (Peter Beicken) در کتابی با عنوان «فرانتس کافکا: مسخ» انگیزه‌های به وجود آمدن این اثر کافکا را این‌چنین بر می‌شمارد: نفرت از پدر، شکایت از نامزدش «فلیسه» و درد دل‌های او با مادرش (بایکن ۱۱۱).

کافکا در اصل بر آن بود که این تمثیل به صورت داستان کوتاه شکل گیرد، ولی به مرور زمان و در نهایت به صورت داستان بزرگ در سه فصل، پایان و به چاپ رسید. کافکا پس از نوشتن نیم فصل این داستان، در نامه‌ای به فلیسه، این اثر را بسیار چندان

آور نامیده و احساسات آمده در آن را نیز احساسات قلبی خود خوانده است. او افزوده که توسط این تمثیل، خودش را از این احساسات آزاد می‌کند تا بدین وسیله خود را برای فلیسه، پاک و شایسته کند؛ در این نامه به وضوح پنهان شدن کافکا در شخصیت زامزا آشکار است. بیان احساسات واقعی کافکا در «مسخ»، گرچه رونقی به کسب و کار او می‌دهد، اما از جنبه مهم دیگری نیز اهمیت دارد و آن لذت رهایی از مصائب و گرفتاری‌های خود کافکاست. در تمثیل مسخ، قهرمان داستان «گرگور زامزا»، اگر بتوان آن بینوا را قهرمان نامید، همانند کافکا گرچه به سن بلوغ رسیده، اما با والدینش زندگی می‌کند. کافکا همچون گرگور پدر سخت‌گیر و خشنی دارد که این نژند او را بسیار رنج داده و تأثیرات بدی را نیز در روحیه وی موجب می‌شود. شرایط روحی و وضعیت شخصی کافکا برای نوشتن مسخ بسیار نامساعد بوده، او در این زمینه در نامه‌ای به نامزدش فلیسه این نژند را چنین بازتاب می‌دهد: «من احساس می‌کنم با یک لگد از دنیا بیرون انداخته شده‌ام» (شلتس ۲۳). در این جمله به وضوح، وضع روحی و روانی کافکا در آن زمان نمایان است.

کافکا در هفتم دسامبر ۱۹۱۲ در نامه‌ای به «فلیسه» تمام شدن تمثیل مسخ را به او اطلاع می‌دهد و در آن نارضایتی خود را از پایان تمثیلش بیان می‌کند. ما این نارضایتی را در دفتر خاطرات وی نیز مشاهده می‌کنیم:

„...nun las ich zu Hause ‚Die Verwandlung‘ und finde sie schlecht.“

(Kafka 1983: 323)

((حال در منزل مسخ را مطالعه کردم و اصلاً از آن خوشم نیامد.))

تمثیل مسخ کافکا از جنبه‌های متفاوتی مورد بحث و بررسی قرار گرفته است. در واقع دنیای تخیلی و پیچیده داستان‌های وی تفاسیر گوناگونی را به همراه دارد که بسیاری از آن‌ها در تناقض با یکدیگرند. به همین خاطر نمی‌توان برای این اثر، همانند سایر آثار وی، تعبیر و تفسیری نهایی را ارائه داد. بحث درباره آثار کافکا از آنجایی دشوار است که آن‌ها را می‌توان از جنبه و دیدگاه‌های گوناگون بررسی کرد. از این رو، در اینجا سعی می‌شود تنها به تفسیرهایی بسنده کنیم که تأیید دانشمندان بزرگ و همچنین عقاید شخصی و نهفته خود کافکا را در بر داشته باشند.

بی‌تردید می‌توان گفت در تمثیل کافکا ویژگی‌های بسیاری از زندگی او نهفته است، چرا که نه تنها نام شخصیت اصلی داستان زامزا شباهت اسمی زیادی با نام کافکا دارد و این اسم

هموزن و بدلی برای نام اوست، بلکه خود کافکا نیز با وجود بزرگسال و شاغل بودنش، همانند قهرمان داستان مسخ، نزد والدینش زندگی می‌کرده است. کافکا در خانه پدری مانند قهرمان داستانش «گرگور» از سوی پدر سخت‌گیری و تحکم می‌شود.

„Ich war ja schon niedergedrückt durch Deine bloße Körperlichkeit... Ich mager, schwach, schmal, Du groß, breit.“ (Kafka 2008: 122)

((من به حد کافی زیر هیکل قوی تو خرد شده بودم... من لاغر و ضعیف، تو بزرگ و قوی))

و از طرف دیگر، تبدیل گرگور به حشره و حقارت و جریحه دار شدن احساسات او در قبال خشونت پدر نیز می‌تواند تصویری از اوضاع و احوال خود کافکا باشد.

„Immerhin hob er die Füße ungewöhnlich hoch, und Gregor staunte über die Riesengröße seiner Stiefelsohlen. Doch hielt er sich dabei nicht auf, er wusste ja noch von ersten Tage seines neuen Lebens her, dass der Vater ihm gegenüber nur die größte Strenge für angebracht ansah.“ (Kafka 2003: 38)

((پاها را بیش از حد بالا برد و گرگور از بلندی پاشنه چکمه‌هایش شگفت‌زده شد. ولی خود را به تماشای آن سرگرم نکرد، چون به واسطه تجربه نخستین روز زندگی جدیدش، می‌دانست که پدر در برابر او فقط به شدت عمل معتقد است)) (حداد ۱۳۲).

پدر کافکا مردی است مستبد و مغرور که مدام به پسرش تحکم می‌کند و او را به سکوت وا می‌دارد. او هیچ اهمیتی به روحیه ظریف فرزند خود نمی‌دهد و او را پیوسته با رفتار بی‌ملاحظه خود می‌آزارد. همه این عوامل سبب می‌شود که فرانتس کافکا از همان کودکی فردی گوشه‌گیر و درونگر بار آید و در معاشرت با دیگران، به ویژه ارتباط با زنان وحشت داشته باشد.

پدر کافکا، قبل از هر چیز، پسرش فرانتس را به دلیل تفاوت‌های اخلاقی‌اش مورد ملامت و سرزنش قرار می‌دهد. این تجربه که او دارای روحیه‌ای با انگیزه‌های متفاوت است، هرگز از طرف پدرش تأیید نمی‌شود. زندگی و رفتار او مطابق با سلیقه و توقع پدرش نیست و همین مسئله در شخصیت کافکا تأثیر منفی گذاشته است. درون او انباشته از ترس و وحشت، احساس عدم امنیت، احساس گناه و حقارت و سرانجام ناتوانی در ارتباط با دیگران است.

کافکا با آثار «فروید» - پایه‌گذار مکتب روانکاوی - به‌خوبی آشنا بود، چنانکه با اطمینان می‌توان گفت کافکا تحت تأثیر نظریه فروید قرار داشت، زیرا در تمثیل مسخ به‌خوبی «عقدۀ ادیپ» - یکی از نظریه‌های مهم فروید - مشاهده می‌شود.

این نظریه «فروید» در مسخ شدن زامزا نیز دیده می‌شود. مسخ شدن او اعتراضی است انباشته از نفرت، ترس، سرکشی و قدرت طلبی پسر (زامزا) در قبال پدری مستبد که موجب گرایش و علاقه بیش از حد پسر به مادر می‌شود؛ موضوعی که در زندگی کافکا نیز مشاهده می‌شود. برای مثال این سخن پدر کافکا درباره نامزدی وی بسیار تحقیرآمیز و گزنده است. پدر کافکا احساسات پسرش را نیاز جنسی ارزیابی کرده و به او توصیه می‌کند، برای این منظور به روسپی‌خانه برود و برای رفع این نیاز با هر کسی که سر راهش سبز می‌شود، ازدواج نکند. سپس به پسرش پیشنهاد می‌کند چنانچه او به تنهایی جرأت و رغبت رفتن به روسپی‌خانه را ندارد، او نیز وی را همراهی کند.

بنابراین «توماس گرف» (Thomas Gräff) به درستی می‌گوید: «شگفت‌آور نیست که کافکا در برقراری ارتباط با خانم‌ها، روابط جنسی، ازدواج و تشکیل خانواده همواره دچار مشکل بوده است» (گرف ۸۶).

این تجارب شخصی کافکا در شخصیت «گرگور زامزا» نیز دیده می‌شود. گرگور نیز قادر به برقراری رابطه‌ای عادی با زن‌ها نیست و در مقایسه با پدرش از لحاظ جسمی و جنسی، احساس ضعف و ناتوانی می‌کند.

„In seinen Gedanken erscheinen wieder nach langer Zeit ein Stubenmädchen aus einem Hotel in der Provinz, eine Liebe, flüchtige Erinnerung, eine Kassiererin aus einem Hutgeschäft, um die er sich ernsthaft, aber zu langsam beworben hatte.“ (Kafka 2003: 43)

((پس از مدت‌ها، دوباره مستخدمی که در شهرستان در یک مهمانخانه کار می‌کرد، خاطره‌ای شیرین و گذرای، دختر صندوقداری که در یک کلاه‌فروشی کار می‌کرد و گرگور می‌خواست از او خواستگاری کند، ولی سستی کرد، به یادش آمدند)) (حداد ۱۳۶).

گرگور با آویزان کردن عکس خانمی بر روی دیوار اتاقش، ناتوانی و در عین حال تمایل به جنس مخالف را نمایان می‌سازد.

„Über dem Tisch hing das Bild, das er vor kurzem aus einer illustrierten Zeitschrift ausgeschnitten und in einem hübschen, vergoldeten Rahmen unterbracht hatte. Es stellte eine Dame dar, die mit einem Pelzhut... aufrecht dasaß.“ (Kafka 2003: 2)

((بالای میز ... - عکسی به دیوار آویخته بود که به تازگی از مجله‌ای مصور در آورده و آن را در قابی طلایی و زیبا جا داده بود)) (حداد ۹۸).

از طرفی، رابطه خوب گرگور با خواهرش «گریته» (Grete) را نیز می‌توان به عنوان بازتاب رابطه کافکا با خواهر کوچک و مورد علاقه‌اش «اتلا» (Ottla) تلقی کرد. اما مانند گرگور، رابطه کافکا نیز با خواهرش به بیگانگی منجر شد. در سال ۱۹۱۲ اتلا همچون والدینش بر این عقیده بود که کافکا هنگام بیماری پدر و ناتوانی وی در کار می‌بایست بیشتر به فکر کارخانه اسپست پدر باشد، اما کافکا این حرف خواهرش را توطئه‌ای علیه خود تلقی کرد. در صورت بدتر شدن اوضاع پدر، این خطر برای کافکا وجود دارد که کارهای پدرش به عهده او گذاشته شود و این می‌تواند تغییر زندگی او را به دنبال داشته باشد. تشابه این موضوع را در زندگی گرگور نیز آشکارا می‌بینیم. او نیز مجبور می‌شود از پیشرفت شغلی خود در ارتش صرف نظر کرده و به جای پدرش، معاش خانواده را تأمین کند. از سوی دیگر در اثر مسخ رابطه خوب کافکا با مادر و ارتباط بد او با پدر به خوبی نمایان است.

„Nur mit dem letzten Blick sah er noch...., wie dann die Mutter auf den Vater zulief... stolpernd... auf den Vater eindrang und ihn umarmend... die Hände an des Vaters Hinterkopf um Schonung von Gregors Leben bat.“ (Kafka 2003: 39)

((تنها در آخرین نگاه توانست ببیند... که مادر به سوی پدر دوید... و او سکندری خوران خود را به پدر چسباند و در حالی که او را در آغوش می‌کشید، در یگانگی کامل با او... دست‌ها را پشت سر پدر حلقه کرد و التماس کنان از او خواست که از کشتن گرگور چشم پبوشد)) (حداد ۱۳۳).

در بخشی از نامه کافکا به پدرش، این موضوع به وضوح مشاهده می‌شود:

„Es ist wahr, dass die Mutter grenzenlos gut zu mir war, aber...die Mutter hatte unbewusst die Rolle eines Treibers in der Jagd...“ (Kafka 2008: 137)

((در واقع مادر بی‌نهایت به من خوبی می‌کرد، ولی... ناآگاهانه نقش شکارگردان را بازی می‌کرد.))

در اینجا، نماد «حشره» یا به تعبیر دیگر آن، آفت نهاده شده در مسخ، نه تنها نمایانگر احساس حقارت و بیگانگی فردی به عنوان انعکاس اوضاع و احساسات شخصی نویسنده است، که از بعضی جهات می‌توان آن را به عنوان استعاره برای دین یهود نیز توصیف کرد. اظهارات گوناگون کافکا درباره بی‌حرمتی به یهودیان نشانگر این است که در زمان وی آن‌ها با حشرات مقایسه می‌شدند و آنان را آفت می‌نامیدند، موضوعی که کافکا را می‌رنجاند و او را به شدت تحت تأثیر قرار می‌داد. کافکا در نامه‌ای به «میلنا یزنسکا» (Milena Jesenska) می‌نویسد که یهودیان، نژادی مبتلا به بیماری «گری» اند. او در ادامه می‌گوید:

„Ist es nicht das Selbstverständliche, dass man von dort weggeht, wo man gehasst wird? ...Das Heldentum, das darin besteht, dort zu bleiben, ist jenes der Schaben, die auch nicht aus dem Badezimmer auszurotten sind.“ (Zimmermann 2004: 79)

(آیا این همان انگیزه‌ای نیست که آدمی سرزمینی را که مورد نفرت قرار می‌گیرد، ترک می‌کند؟ ... قهرمانی را که ماندگار آنجاست، نمی‌توان همچون سوسک‌های حمام ریشه‌کن کرد.))

کافکا در تمثیل مسخ به خوبی با استعاره به این موضوع پرداخته و آدمی را به آفت تبدیل کرده است. نتیجه این کار، اثری موفق و به تمام معنا، ادبی شده است؛ اما آیا به واقع کسانی نبودند که این استعاره را به طور کامل اجرا کردند و انسان‌ها را نه تنها آفت نامیدند، بلکه با آن‌ها همچون آفت نیز برخورد کردند؟ آیا آن‌ها انسان را اول به حیوان، حیوان را به هیولا و هیولا را که دیگر هیچ ارزشی نداشت، دور نیانداخته و از بین نبردند؟

کافکا در اثر مسخ به دقت به واقعیات عصر خود پرداخته و امروز، در حالی که آثار وی توسط هم‌عصرانش افراط ادبی و تخیلات نامیده می‌شد، با حیرت، به واقع‌بینی آثار وی پی

می‌بریم. این استعاره را نباید تنها به دین یهود نسبت داد، بلکه می‌توان آنها را به همه ستمدیدگان، مظلومان، اقلیت‌ها، انسان‌های بیگانه در شهرهای بزرگ و سیاهی لشگرهای جامعه صنعتی نیز مرتبط دانست.

این برآورد انتقادی از جامعه را می‌توان در شخصیت گرگور نیز به خوبی تشخیص داد. در بدو داستان، گرگور شرایط استثماری و ظالمانه کاری خود را منعکس می‌کند و از این شرایط بسیار رنج می‌برد.

جمله زیر به خوبی به این موضوع می‌پردازد:

„>>Ach Gott<<, dachte er, >>was für einen anstrengenden Beruf habe ich gewählt! Tag aus, Tag ein auf der Reise. Die geschäftlichen Aufregungen sind viel größer, als im eigentlichen Geschäft zu Hause, und außerdem ist mir die Plage des Reisens auferlegt, die Sorgen um die Zuganschlüsse, das unregelmäßige, schlechte Essen, ein immer wechselnder, nie andauernder, nie herzlich werdender menschlicher Verkehr. Der Teufel soll das alles holen!<<“
(Kafka 2003: 3)

((فکر کرد: وای خدایا، چه شغل پر زحمتی انتخاب کرده‌ام. مدام در سفر. در دسرهای کاری‌ام خیلی بیش از گرفتاری‌های تجارتخانه است؛ علاوه بر این، رنج سفر هم به دوشم افتاده است، نگرانی از این قطار به آن قطار رسیدن، غذای ناجور و نامرتب، حشر و نشرهای متغیر و ناپایدار که هرگز رنگ صمیمیت به خود نمی‌گیرد. لعنت به این شغل!)) (حداد ۹۹)

در تمثیل مسخ در جایی که پیشکار شرکت جوای غیبت گرگور می‌شود، تنش‌ها و فشارهای روحی گرگور در قبال کارش آشکار می‌شود:

„>>Herr Samsa<< rief nun der Prokurist mit erhobener Stimme, >> was ist los? Sie verbarrikadieren sich da in ihrem Zimmer, antworten bloß mit ja und nein, machen ihre Eltern schwere, unnötige Sorgen und versäumen... Ihre geschäftlichen Pflichten in einer eigentlich unerhörten Weise... Nun aber sehe ich hier ihren unbegreiflichen Starrsinn und verliere ganz und gar jede Lust,

mich auch nur im Geringsten für Sie einzusetzen. Und Ihre Stellung ist durchaus nicht die festeste.“ (Kafka 2003: 11)

((پیشکار با صدای بلندتر گفت: آقای زامزا چه شد؟ چرا در را به روی خودتان بسته‌اید؟ فقط آری و نه می‌گویید، پدر و مادرتان را این طور بیهوده نگران می‌کنید... در انجام وظایف شغلی خود هم به شدت کوتاهی می‌کنید... ولی حالا شاهد این سماجت بی‌معنی شمایم و کم کم احساس می‌کنم که دیگر هیچ علاقه‌ای ندارم که از شما جانبداری کنم. در این صورت بعید است سر کار بمانید.)) (حداد ۱۰۶).

گرگور تصور می‌کند که فقط با تابعیت تام می‌تواند شغل خود را حفظ کند، چرا که او خدمتکار را نیز، مردی دست‌آموز رئیس می‌بیند که نه شخصیتی و نه عقل و شعوری دارد. غریبگی‌ای که گرگور در شغل خود احساس می‌کند، سرانجام منجر به غریبگی با خویش می‌شود.

تبدیل گرگور به حشره، اشاره‌ای به شرایط کاری غیر انسانی است؛ او در شرایط نامناسب کاری وجود اصلی خود را از دست داده و مبدل به یک جانور می‌شود. گرگور نه تنها در شغل، بلکه در خانواده خود نیز مورد استثمار و خیانت قرار می‌گیرد و با وصف این که خانواده‌اش را از لحاظ مالی تأمین می‌کند، ولی خانواده هرگز او را در جریان وضعیت و پس‌انداز مالی خود قرار نمی‌دهد: تلاش او در نزد خانواده، عادی، امری بدیهی و مسلم است. او به شرایط بد کاری خود معترض می‌شود و این اعتراض به مسخ شدن او می‌انجامد؛ حشره‌ای چندش‌آور و مضر که اعتراضش به شدت از سوی خانواده سرکوب می‌شود. خانواده گرگور مجبورند پس از مسخ شدنش، خود امرار معاش کنند و از این که به آسانی نمی‌توانند از او رهایی یابند، در عذابند. آن‌ها به او بی‌توجهی می‌کنند، منکر وجود اصلی او به عنوان انسان می‌شوند، با او صحبت نمی‌کنند، مبلمانی را که خاطراتی از زمان انسان بودن اوست، از اتاقش دور می‌کنند. این حشره مانند خاری است در گوشت تن این خانواده که آنها برای کندن و از بین بردنش تلاش می‌کنند. سرانجام گرگور متوجه بی‌فایده بودن و بی‌اهمیتی خود در زندگی‌اش می‌شود.

چنانچه به قبل و بعد از مسخ شدن گرگور بیشتر دقت کنیم، متوجه می‌شویم که طرز تفکر و رفتار او در هر دو شخصیت شباهت زیادی به هم دارند. همان‌طور که او قبل از مسخ شدن از شرایط زندگی شکایت می‌کند، در زندگی‌اش به عنوان حشره نیز شکوه می‌کند و تفاوتی در آن نمی‌بیند. آری زامزا خانه‌ای است ویران، کوچه‌ای است بن‌بست و کابوسی است

بی‌انتها.

هر چند ممکن است به نظر رسد که گرگور به وضع زندگی خود عادت کرده و آن را همانگونه که هست، قبول می‌کند، ولی در کابوس‌هایش به بی‌گاری، به سوء استفاده و استثمار خویش، اعتراض می‌نماید.

گرگور به زندگی و شرایط بد کاری‌اش به عنوان فروشندهٔ سیار معترض است. این اعتراض در مسخ شدن زامزا به حشره‌ای، که دیگر قادر به سفر نیست، منجر می‌شود. در اینجا شاهد طغیان ضمیری ناخودآگاهیم که دارای پیکری (حشره) شده است. پیکر چندش‌آور حشره‌ای که بیانگر بداقبالی غلامی است که اعتراض سرکوب شده‌اش را بیان می‌کند. این جسم و پیکر جدید گرگور به عنوان حشره باعث می‌شود که خانوادهٔ او چهرهٔ واقعی خویش را نشان دهند و اهداف و نیت‌های مذبحانۀ آن‌ها روشن گردد.

با تمام این تفاسیر، تغییری در رفتار گرگور دیده نمی‌شود. او حتی به عنوان حشره نیز خیرخواه خانوادهٔ خویش است و ملاحظهٔ آنان را می‌کند.

گرگور حتی پس از مسخ شدن نیز سعی دارد که خانواده‌اش مورد اذیت و آزار قرار نگیرند، به شکلی که او خود را زیر پتو پنهان می‌کند، تا مبدا خواهد و مادرش از نگاه کردن به او آزار ببینند. پنهان شدن گرگور به نوعی پنهان کردن آیینۀ افکار پاک و مهرورزی کافکا در درون اوست؛ به تعبیری عدم پذیرش او در نزد خانواده و جامعهٔ شکل‌گرفتهٔ صنعتی در ظاهر شدن اندیشه‌های پاک کافکا و گلایه‌های او از وضع موجود.

در نهایت، حتی هنگامی که گرگور با سبب‌هایی که از طرف پدر به او پرتاب می‌شوند به صورت جدی آسیب می‌بیند، باز تلاش می‌کند با آخرین توان خود از جلوی چشم خانواده دور شود تا مبدا مزاحمتی برای آن‌ها ایجاد کند و بدین صورت خود را در حالت مرگ با تمام قوا به طرف اتاق می‌کشد تا سرانجام به زجر خانواده و خویش پایان دهد.

نتیجه

کافکا در مسخ بر آن است در نقاب حشره‌ای به نام زامزا ناتوانی انسان در قبال جهانی که فاقد ارزش‌های انسانی است و اجتماع آن پرورش‌دهندهٔ انسانی عاری از انسانیت است را در جامعهٔ صنعتی نشان دهد؛ جامعه‌ای که کافکا خود را در آن پنهان کرده و خود یکی از قربانی‌های آن است.

پس از گذشت یک قرن از خلق مسخ توسط کافکا و در زمان اوج مدرنیته و پیشرفت

صنعتی، انسان امروزی هر روز شاهد تحولی بدیع‌تر است؛ اما آیا به واقع این پیشرفت‌های شگرف در فناوری، ثمره‌ای برای انسان امروزی به همراه داشته است؟ آیا فناوری و پیشرفت جامعه صنعتی به افزودن حشراتی از نوع زامزا کمک نکرده است؟ آیا بشر امروز در زندان افکار خود حبس نشده است؟ آیا شرایط موجود به ایجاد حکومت‌های دیکتاتوری، خودکامه و استثمارگری کمک نمی‌کند؟ آیا انسان امروزی با دست خود اراده خویش را به دست حاکمان و قدرت‌های بزرگ هدیه نمی‌دهد و توسط آن‌ها همچون حشره‌ای زشت و چندش‌آور زیر پا له نمی‌شود؟

داستان مسخ، حکایت از تنهایی انسان معاصر است، انسانی که فریب ظواهر را خورده و در نظام اجتماع مستحیل شده و توانایی هیچگونه اقدامی را ندارد؛ به عبارتی در جامعه امروز، انسان به قدر یک حشره نیز ارزش ندارد.

در دنیای سوداگر امروز، بسیاری از ارزش‌های معنوی از بین رفته و انسان‌ها پیش از این‌که با نامشان شناخته و معرفی شوند، از بدو تولد تا هنگام مرگ با کد و شماره شناسایی می‌شوند.

اثر مسخ نمایانگر انسان سرخورده امروزی است، انسانی که در جهانی خالی از انسانیت و معنویت سیر می‌کند و در پایان به پوچی می‌رسد.

Bibliography

- Beicken, Peter. (2001). *Franz Kafka, Die Verwandlung, Erläuterungen und Dokumente*, (Franz Kafka, Metamorphosis, Notes and Documents) 2. Auflage. Stuttgart, Reclam Verlag.
- Gräff, Thomas (2001). *Lektürehilfen. Franz Kafka, Der Proceß*, (Franz Kafka, The Trial) 8. Aufl. Stuttgart, Düsseldorf. Leipzig, Ernst-Klett Verlag.
- Hadad, Ali Asghar. (2005). *Dastanhaye kutahe Kafka* (Franz Kafka, Short Stories) 1. Auflage, Teheran. Mahi Verlag.
- Kafka, Franz. (1983). *Tagebücher 1910-1923* (Franz Kafka, Diaries 1910-1923). Frankfurt am Main: Fischer Taschenbuch Verlag.
- Kafka, Franz. (2003). *Die Verwandlung*, (The Metamorphosis) Hrsg. Dietrich Steinbach, 1. Auflage. Stuttgart, Düsseldorf, Leipzig, Ernst Klett Verlag.
- Kafka, Franz. (2008). *Brief an den Vater*, (Letter to his Father) 6. Auflage. Frankfurt, Fischer Verlag.

- Krischel, Bärbel. (2005). *Erläuterungen zu Franz Kafka, Die Verwandlung*, (Explantations of Franz Kafka's Metamorphosis) 1. Auflage. Hollfeld, Bange Verlag.
- Krischel, Volker. (2006). *Erläuterungen zu Franz Kafka, Die Verwandlung*, (Explantations of Franz Kafka's Metamorphosis) 2. Auflage. Hollfeld, Bange Verlag.
- Scholz, Ingeborg. (1999). *Franz Kafka, Erzählungen I. Königs Erläuterungen und Materialien*, (Franz Kafka, Stories) 6. Auflage. Hollfeld, C. Bange Verlag.
- Zimmermann, Hans-Dieter. (2004). *Kafka für Fortgeschrittene*, (Kafka for Advanced) München, C.H. Beck Verlag.

